



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۲/۱۱

حمید انوری

یادی از "مجروح" بزرگ



زنده یاد، شهید "سید بهاءالدین مجروح"، ابرمردی بود وارسته و حقیقت گوی که همه عمر پربار اش در خدمت مردم و میهن گذشت. او متفکری بود ذره سنج و پرتلاش که دمی آرام و قرار نداشت و پیوسته در تحرک و تلاش برای فلاح و رستگاری نوع بشر بود. در گرماگرم مبارزات میهنی مقابل تجاوزگران بی آرم روسی و گماشتگان پلید داخلی شان، او بود که از "ازدهای خودی" سخن گفت و خطر مرگ آور آنرا با پوست و گوشت و استخوان خود احساس کرد و گفت و نوشت و این ازدهای خودی را به ترسیم کشید و هشدار داد که باعث بربادی و نابودی ما همین ازدهای خودی است.

و همین ازدهای خودی بود که روزی از روز ها در شهر پشاور دهان خونین باز کرد و آن آزاده مرد سرافراز را با وحشت تمام بلعید.

"ازدهای خودی" در حقیقت از نخستین ذقایق مقاومت مردم شجاع و تسلیم ناپذیر افغانستان در مقابل تهاجم و تجاوز بیگانه بر سرزمین زیبای ما، با مهارت تمام در بطن مقاومت نطفه گذاری گردید، پرورش یافت و شاخ و پنجه داده شد و از خون سروران و سرداران افغان تغذیه شد تا به یک هیولای هفت سر مبدل گردید که خوراکش فقط خون و گوشت و استخوان انسان بود. این همان "ازدهای خودی" بود که شهید بزرگ "سید بهاءالدین مجروح" به جنگ اش شتافته بود و با قدم و قلم چون کوهی از پولاد، یک تنه به مبارزه برخاسته بود.

این شهید "سید بهاء‌الدین مجروح" بود که بدون کوچکترین ترس و هراس چشم در چشمان خونبار و از حدقه برآمده "اژدهای خود" دوخت و با صدای رسا و آواز بلند برایش گفت که "تو همان اژدهای خودی هستی..."، و همین هیولای هفت سر و خونین دهن و پنجال را به خشم آورد و با اشاره سازندگان، دهان خونین بگشود و آن آزاده مرد نترس و مقاوم را در یک لحظه شوم، وحشیانه بلعید.

آری چنان بود که آن مرد نترس و سرافراز طعمه هیولا شد و جسماً هموطنان خود را ترک کرد، اما روحاً همیشه زنده است و هم میهنانش را همچنان از موجودیت "اژدهای خودی" اخطار میدهد.

و اما دردا و دریغا که نه تنها آن هیولای درنده و وحشی و خون خور، بلکه ده ها و صد ها هیولا و "اژدهای خودی" برای این ملت با شهامت در لابرأتوار های بیگانه نطفه گزاری شد و با سرعت پرورش داده شد و بجان ملت سرافراز افغان رها گردید که از آن روز تا همین اکنون خوراکش فقط مغز سر انسان و تن پاک آدم است و پیوسته می کشد و می درد و می بلعد.

"اژدهای خودی" همان اژدهائی است که زنده یاد "مجروح" در شناخت آن به خطا نرفته بود و با هزاران درد و دریغ که همان "اژدهای خودی" با گذشت بیشتر از سه دهه، همچنان مشغول دریدن و بلعیدن است و با این تفاوت که از همان هنگام تا این دم، چوپه و بچه کرده و با نام های مختلف و عناوین عجیب و غریب مشغول خوردن خون افغان است.

من هنوز هم یقین کامل ندارم که مردم رنجدیده و جنگ زده و سرگردان ما، واقعاً "اژدهای خودی" و چوپه، بچه هایش را به درستی تشخیص کرده اند و یا خیر؟!

شهید "مجروح" در کتاب "اژدهای خودی"، هیولا را چنین ترسیم میکند: "...روزی از روزها سوار کار سیاه پوشی که دو چشمش چون دو کاسه لبریز از خون است و آتش خشم از دیدگانش شعله می زند و نام خود را «ایگو» می گوید و خود را فاتح روی زمین می خواند، به این مدینه فاضله پامی گذارد. مردم را به اطاعت خویش فرا می خواند. کاخ عظیم برای خود بر پا میکند. در کنار آن معبدی بنا می کند و تندیس از خویش بر فراز آن می نهد که نیمی از آن به هیأت انسان است و نیمی دیگر اژدهاست. این فرمانروای یکه تاز مقرر می دارد که هر روز پیر و جوان در این معبد به ستایش آیند، قربانی کنند و در برابر این تندیس زانو بر زمین نهند. سر انجام فرمانروا زهری را در شهر می پراکند که بیماری بیم و اندوه و خشم را سبب می گردد و چون این بیماری واگیر است جان همه شهروندان را می ستاند و تنها او می ماند تا این که شبانگاهی بانوی ناشناسی از گرد راه می رسد و او را به سفر مرگ فرا می خواند. ایگو نمی خواهد بپذیرد. اما زن وادارش میکند و او را با خودمی برد...".

وما تا هنوز که هنوز است منتظر آن "بانوی ناشناس" هستیم تا فرا رسد و هیولا را باخود به عدم ببرد. مگر این "بانوی ناشناس" اینبار باید چوپه، بچه های هیولا را نیز با خود ببرد. چوپه بچه های سپید پوش سیه دل، سیه پوش سنگ دل، نکتائی پوش دل پولادی و عجوبه دگری که هر از گاهی با یک شکل و شمایل جدید ظاهر می شود و تلاش دارد همیشه و درهرجا هم رنگ جماعت باشد، غافل از آنکه مردم او را از طرز خرام و طرز کلام می شناسند، و نه طرز حرام.

اینها همه در قالب ها و شکل و شمایل مختلف، چوچه بچه های همان "اژدهای خودی" یا هیولای هفت سر اند که کاری به غیر از دریدن و بلعیدن و خون خوردن بلد نیستند و بیگانه ها بالای شان سرمایه گذاری کرده اند تا کشور آبائی ما را در حالت جنگ نگهداشته و هست و بودش را به غارت برند و...

و اما چه زجر آور و مایه ننگ است که زنده یاد "مجروح" را "اژدهای خودی" بلعید و سال ها بعد، سالروز شهادت آن فرزند صدیق کشور را، چوچه بچه های همان "اژدها" تجلیل میکنند و دلکی هم به تماشا می نشینند. یک گزارش اینترنتی در مورد بزرگداشت از زنده یاد "مجروح" در کابل آورده است که:

"... کلید گروپ به حمایت سفارت فرانسه دست به چاپ کتاب "اژدهای خودی" اثر سید بهاءالدین مجروح زد و روزیکه پخش آن آغاز گردید، جلسه ای در مرکز فرهنگی فرانسه در لیسه استقلال دایر شد. درین جلسه که افراد زیادی از نویسندگان و دوستان مجروح شرکت داشتند. پیام کرزی به وسیله وحیدالله سبلاون از سرگروپان حزب اسلامی و وزیر دفاع آن در زمان درگیری های تنظیمی که در آن زمان وزیر مشاور کرزی بود، خوانده شد و پیام وزیر اطلاعات و فرهنگ به وسیله حلیم تتویر که او هم یکی از کادر های حزب اسلامی در اروپا بود، قرائت گردید. چون همه، از جمله خانواده آقای مجروح معتقد بودند که سید بهاءالدین مجروح به وسیله عمال گلبدین به قتل رسیده و درین مورد دهها نوشته صورت گرفته است، قرائت این پیام ها از سوی این افراد در حقیقت به تحقیر گرفته شدن این جلسه و این افراد بود که متأسفانه کسی صدای خود را بالا نکرد."

واقعاً که سخت درد آور است و جگر سوز که "اژدها" فرزندان صادق میهن را می بلعد و چوچه بچه های حرام اش بالای خون آن سروران و سرداران کشور مستی و پایکوبی میکنند.

نمی دانم در آن هنگام اعضای خانواده آن شهید والا در مورد همچو بدعت و جنایتی چه عکس العمل نشان داده خواهند بود.

روانشاد "مجروح" در یک روز شوم، یعنی روز یازدهم فبروری ۱۹۸۸، درست بیست و هشت (۲۸) سال قبل در همین روز و در شهر پشاور، شهری که بهترین و سرافراز ترین فرزندان افغان از دم تیغ عداوت گماشتگان بی آرم اجنبی گذشته و خون های پاک شان را وحشیانه ریخته اند، به وسیله آدم کشان شرف باخته "اژدهای خودی" به شهادت رسید و به جاودانگی پیوست و به پیشواز یک مرگ شرافتمند رفت، اما دمی از حق و حقیقت نگذشت.

"مجروح" رفت و یک ملت را عزادار ساخت.

یاد آن جاودانه فرزند افغان گرامی، روح و روانش شاد و راهش پُر رهرو بادا!
ننگ و نفرین ابدی بر جانیان شرف باخته و هرچه چوچه و بجه بجا گذاشته اند.